

مراقبه همواره نو هست. هیچ گونه پیوندی با گذشته ندارد، چون ناشی از یک روند و مستمر نیست. کلمه نو نمیتواند کیفیت نوین و سرزندگی آنچه که هنوز به وقوع نپیوسته را، تصویر و یا حتی تفسیر نماید. مانند شعله شمعی که خاموش شده و مجدداً روشن شده باشد. شعله جدید، همان شعله قدیم نیست، اگر چه شمع همان شمع است. مراقبه زمانی نمود یک استمرار و تداوم میگردد که اندیشه نقشی در آن داشته و برای آن فرم مخصوصی و یا هدف معینی را در نظر گیرد. هدف و مفهومی را که اندیشه برای مراقبه در نظر میگیرد، آنرا به برده زمان تبدیل میکند. اما مراقبه ای که فاقد هرگونه تماسی با اندیشه و بنابراین با گذشته باشد، از مکانیسم خاص خود پیروی میکند که در هیچ پیوند و رابطه ای با زمان قرار ندارد. زمان کهنه را به نو متصل نموده و آنها را همانند روندی که ریشه در دیروز دارد، تا شکوفایی آن در فردا وانمود میکند. اما مراقبه اساساً کیفیتی بغایت دیگرگونه از شکوفائی را در نظر دارد. بهیچ وجه محصول و منتجه تجارب دیروزین نبوده و بدینسان هیچ گونه ریشه ای در زمان ندارد. مراقبه از تداوم و استمرار خاصی برخوردار است که از گذشت زمان در آن اثری نیست. همین کلمه استمرار در رابطه با امر مراقبه نکته ای انحرافی است، چون آنچه دیروز رُخ داده، بهیچ وجه همانی نخواهد بود که امروز بوقوع میپیوندد. مراقبه ای که در زندگی امروز جاری است، بیداری نوینی است، شکوفایی نوینی ناشی از طراوت و زیبایی و سرزندگی است.

در میان شلوغی سنگین خیابانها که مملو از اتوبوسها، ماشینهای شخصی و ترامواها و بطور کلی سایر وسائط نقلیه عمومی بوده، و از سوی دیگر تنگ بودن جاده ها و شلوغی و ازدحام مردم، همه و همه باعث میشد که ماشین با آهستگی تمام به راهش ادامه دهد. در اینجا ردیف بیشماری آپارتمانهای مسکونی قرار داشتند که خانواده های بسیاری را در خود جای داده اند، با تمامی مغازه ها و سوپرمارکتهایش، و شهر بدینسان خودش را در همه جهات گسترش داده و بسیاری از مزارع اطراف را در خود بلعیده است. بالاخره به خارج از شهر رسیدیم، به زمینهای سرسبز، مزارع گندم و باغهایی که ردیف درختان خردل با رنگهای زرد و بسیار زنده خود، قرار داشتند. تفاوت بین رنگ سبز مزارع گندم و این رنگ زرد زنده و روشن آنچنان گیرا بود که درست ترکیب مقایسه ای بین سروصدای داخل شهر، با آرامش خارج از شهر را تداعی میکرد. ما در مسیر اتوبان بسوی شمال این سرزمین پیش میراندیم، جاده ای که طول این سرزمین را به دونیمه

تقسیم میکرد. در مسیر حرکتان مداوماً با بیشه زارها، رودخانه ها و آسمان آبی بسیار شفاف و دلپذیری روبرو میشدیم.

صبح یک روز بهاری بود و شکوفه های بسیاری در بیشه زارها بچشم میخوردند، و در کنار این بیشه زارها درختان زرد رنگ خردل تا افق کشیده شده اند؛ و پس از آنها مزارع گندم قرار دارند، آنها نیز تا آنجایی که چشم کار میکند، ادامه دارند. جاده از میان روستاها و شهرها و از جاده ای کنار دریا پیش میرفت و مجدداً به بیشه ای وارد میشد که مملو از برگهای تازه سبز شده و عطر دلپذیر خاک بود؛ و در تمامی این مسیر بوی سکر آور بهار و حیاتی نوین تمامی فضا را پوشانده بود. در اینجا تو خود را در پیوندی مستقیم با طبیعت احساس میکردی و میتوانستی خودت را براحتی جزئی از این زمین بینی - درختان، برگهای تازه و سبز، با رودخانه ای که در همین نزدیکی جریان داشت. این یک احساس رمانتیک نبود و یا تداعی معانی ناشی از تصویر سازیها، بلکه همه اینها بطور واقعی در برابرت قرار داشت - آسمانی آبی با زمینی کاملاً حاصلخیز.

ماشین در مسیری قرار گرفت که به خانه ای بسیار قدیمی ختم میشد و این مسیر در دوطرف خود با درختان پوشیده شده بود که روی آنها را برگهای تازه رسیده و سبز با طراوت بینظیری قرار داشتند و تو میتوانستی آسمان آبی را از لابلای شاخ و برگهای این درخت دیده و متوجه شوی که چه هارمونی زیبایی از رنگ در پیش چشمانت شکل میگیرد. صبح بسیار دلپذیری بود و درخت مُرس اگر چه بسیار بزرگ و بلند بود، با اینهمه هنوز برگها و شاخه هایش بسیار جوان بودند.

او مردی چاق و درشت اندام بود با دستانی بزرگ، و در یک صندلی بسیار بزرگ عملاً پهن شده بود. صورتی بسیار دوستانه و خندان داشت. خیلی عجیب است که موارد بسیار نادری پیش میآید که ما با تمام چهره خود بخندیم. بخاطر این زندگی خسته کننده، بخاطر روند تکراری و یکنواختی که زندگی ما درون آن غوطه ور است، قلبهایمان بشدت زیر فشار قرار گرفته و از احساس تهی شده است. ما عمدتاً زمانی به خنده میافتیم که یک لطیفه میشنویم و یا یک موضوعی در ذهن ما شکل میگیرد، اما خنده ای که قائم به ذات خود بوده و از وجود انسان برآمده باشد، با چنین حالتی از خنده هیچگاه روبرو نمی شویم؛ تلخکامی که میوه رسیده ای در جان انسانهاست، بنظر میرسد که حضوری عام در همه داشته باشد. ما هیچگاه جریان آب را نمی بینیم و خنده ای که همراه آن و در بطن آن جاری است؛ دیدن خاموشی تدریجی نوری که در

چشمانمان جای دارد، بسیار دردناک است؛ بنظر میرسد که فشار ناشی از نگرانیها و ناامیدی همه عرصه های زندگی ما را با همه شور و شوقی که در بطن آن موجود است، در خود فرو برده، فشاری که توسط اندیشه تحریک شده و بزرگ و مهم جلوه داده میشود.

او خود را نسبت به فلسفه ای ویژه در مورد مبداء پیدایش و همچنین نگرشی در قبال سکوت، علاقه مند نشان میداد _ امری که او هیچگاه با آن روبرو نمیشد. شما نمیتوانید سکوت را مثل پنیر از مغازه ای بخرید. شما نمیتوانید آنرا مثل یک بوته گل در باغچه منزلتان بکاربید. حضور و موجودیت آن ربطی به فعالیت ذهن و یا قلب ندارد. سکوتی که همراه پخش موسیقی ایجاد میشود، سکوتی است که محصول همان موزیک است، که همراه آن عملکرد مییابد. سکوت تجربه نیست؛ انسان زمانی به حضورش وقوف مییابد که دیگر از نزد او رخت بر بسته است.

گاهاً به کنار رودخانه رفته و به آب توی رود نگاه کن. اجازه نده که حرکات آب، نوری که روی آن انعکاس مییابد، شفافیت و عمق جریان آب تو را هیپنوتیزم کند. بدون اینکه کمترین تحرک اندیشه ای داشته باشی، بسویش نگاه کن. سکوت در تمامی پیرامون تو جریان دارد، در درونت، در رود، و در درختانی که کاملاً بیحرکت در آنجا قرار دارند. شما نمیتوانید این سکوت را با خود به خانه بیاورید، یا آنرا در ذهن خود جای دهید و فکر کنید که به یک وضعیت کاملاً خارق العاده ای دست یافته اید. اگر چنین احساسی دارید، بدانید که آن سکوت نیست؛ آنگاه در بهترین حالت یاد و خاطره ای از آن خواهد بود، یک تصور، یک گریز بسیار رمانتیک از تمامی سروصداها و ازدهامی که از زندگی روزمره ما ناشی میشود.

از آنجائیکه در اینجا چنین سکوتی هست، بهمین دلیل همه چیز موجودیت دارد. موزیکی را که شما صبح امروز شنیدید، صدائی بود که از درون این سکوت به گوش شما رسید، و شما آنرا شنیدید، چون شما ساکت بودید، و او در بطن این سکوت از کنار شما گذشته و به راه خود ادامه میدهد.

از آنجاییکه گوش ما از وزوز درونی ذهن ما پر است، ما قادر نیستیم به صدای سکوت گوش فرا دهیم. اگر شما عاشق باشید، و در اینجا سکوتی نباشد، آنگاه اندیشه عشق را تبدیل به یک بازیچه اجتماعی میکند، که با توجه به فرهنگ متعارف آن با حسادت برابر است، و نیز خدایانی که توسط دست و فکر در کنار یکدیگر چیده شدند. سکوت در هرجایی که باشید در درون و در بیرون شما احاطه دارد.